

در قرن ۱۸ میلادی با تاسیس زیباشناسی دستاوردی برای هنر و زیبایی پدیدار گشت که همزمان عارضه و تهدید خود را به مثابه یک همزاد حتی تا به امروز با خود حمل می کند. بدین معنی که عرصه ی هنر و تجربه هنری واجد استقلال و کیفیتی خودپاینده گشت اما این خوداتکایی به هزینه گزافی صورت پذیرفت. که همان تبعید هنر به قلمرویی است که در آن هرگونه شناخت و حقیقتی دسترس ناپذیر است. بعد از مدت ها بی وطن بودن هنر و زیباشناسی، اثر هنری واجد قلمروی مستقل و بدیعی گردید اما همزمان هرگونه رابطه میان هنر با حقیقت به تعلیق در آمد. و حکم کلی این بود: هنر هیچگونه تجربه ای از حقیقت را بر ما نمایان نمی کند. در نتیجه هیچگونه شناخت و معرفتی از جانب امر زیبا و اثر هنری به ما منتقل نمی گردد. و زیباشناسی بایستی از ادعای نیل به حقیقت دست شوید.

زیباشناسی مدرن اثر هنری را به احساسات، انفعالات و لذت زیباشناختی سوژه تقلیل می دهد. حکم زیبایی نوعی اعتبار عام می یابد که بر بنیاد سوژه حکم کننده استوار است اما کماکان خود اثر هنری ناشناخته باقی می ماند. در فلسفه یونان باستان خیر، نیکی و امر دولت شهری و سیاسی از زیبایی انفکاک ناپذیر و بر یکدیگر منطبق بودند. اما در زیباشناسی مدرن شکافی پر ناشدنی میان این دو ایده برقرار می گردد. که حاصل آن دست شستن امر زیبا از هرگونه امر انضمامی و حتی اخلاقی است که حاصل آن ایجاد نوعی از خودبیگانگی زیباشناختی و نیز از خودبیگانگی تاریخی است.

اما امروزه، فراوروی از تلقی سوژکتیویستی از هنر و زیبایی ضروری به نظر می رسد. درگیری زیباشناسی معاصر در رویکرد سلبی اش، بایستی مبتنی بر به زیر کشیدن سوژکتیویسمی باشد که بر تختگاه زیباشناسی مدرن تکیه زده است. و برخورد ایجابی اش قائم بر باز تعریفی باشد که نسبتی مستحکم میان تجربه هنری و مسئله حقیقت را صورت بندی کند.

هنر و زیبایی حامل حقیقت است. زیباشناسی میدانی است که ما با حقیقت رویارو می شویم. اثر هنری دریچه ای گشوده برای ظهور و آشکار شدن حقیقت است. فهم و دریافت این حقیقت اما کیفیتی رخدادگون دارد که به ناگاه رخ می دهد و غافلگیر می کند. همچون ویژگی خدایان هومری، گویی انسان را به چنگ آورده، در برگرفته و تغییر می دهد. مواجهه با اثر هنری و فهم زیبایی گونه ای گفتگوی درگیرانه است که دفعتا ما را در بر می گیرد. نوعی دگرگونی حقیقی و همزمان حقیقتی دگرگون کننده است. اما این تاکید ضروری به نظر می رسد که رخداد فهم زیبایی از مسیر فرم هنری محقق می گردد.

فرم حقیقت را برپا می کند همانطور که زبان حقیقت را بر پا می کند. تفکیک و تمایز گذاری میان فرم و محتوا نیز محصولِ مصائبِ رویکردِ استاتیکی ذکر شده به هنر است. آیین ها مثال موجهی از عدم تمایز میان فرم یا همان شکل دینی آیین با حقیقت و سودمندی به اجرا در آمده به مثابه محتوای درونی آن می باشد. فهم هنر و زیبایی از طریق جدا کردن صورت از محتوا حاصل نمی شود بلکه متکی بر گونه ای فرم خودآیین و معنادار است که بر قواعد زبانی خویش تکیه زده است.

زیبایی همواره استعاره ای برای اندیشه است. به همانگونه که تراژدی یونانی استعاره ای برای اندیشه و تفکر یونانی بوده است. نوعی از نظرورزی که حضور انسانی را به یکباره فراچنگ آورده و به نمایش در می آورد. نوعی بازنمایی که در آن ایده انسان از دل گسست ها، کشمکش ها، مفاک ها و نابهنجاری های تاریخ تصدیق می گردد. فلسفه به تنهایی مسخر به تولید اندیشه در باب اثر هنری نیست بلکه اثر هنری قادر است از مجرای بازتولیدِ فرمالِ خود به تنهایی بر مدار حقیقت بیندیشد. اندیشه ای که در پیوند و مبتنی بر وضعیت انضمامی موجود باشد. و از طریق تجربه مخاطب در مواجهه با آن انتقال یابد.

از سوی دیگر اساسا امر مدرن و تجربه ی اکتونی انسان معاصر بر گونه ای فقدان جبران ناپذیر ناشی از کلیت از دست رفته استوار است. امر معاصر از دل این فقدان برساخته می شود. بنیان وجه بازنمایانه معاصر، که منبعث از فرم قطعه (fragment). کلاژ، بریکولاژ، مونتاژ و فتومونتاژ در هنرهای تجسمی، رویکردهای جدید اجرایی همچون پرفورمنس آرت، بادی آرت، لند آرت، مولتی مدیا، رقص معاصر (contemporary dance)، تئاتر آیینی و غیره در هنرهای نمایشی، موسیقی کلاسیک معاصر (contemporary classical music) و آوانگارد در رویکردهای جدید موسیقایی می باشد، موید این موضوع است. امروزه قطعه قطعه سازی، مثله کردن فرمال و تخریب، استعاره های بنیانی بازنمایی هنری است. گویی بدن انسان علاوه بر موضوع میل، جایگاه تجربه ی رنج، درد، مرگ و فقدان است. که دلالت های ضمنی آن تجزیه و چند پارگی در عرصه های اجتماعی، روان شناختی و حتی متافیزیکی است. زیرا تجربه مدرن بر از دست رفتن تمامیت و از هم گسیختگی پیوند ها، تخریب، ویرانی و فروپاشی تاکید می نهد.

احساس فقدان ثبات و استواری، مرکز گریزی، وقفه ها و تعلیق ها، و امور حادث و تصادفی. در کانون حساسیت زندگی امروز انسانی است. در نتیجه، خلق و تولید اثر هنری نمی تواند نسبت به این ایده ها بی تفاوت باشد.

هنر و زیبایی ناگزیر است با میدان حقیقت و عرصه زندگی ممزوج و یگانه گردد تا مرز میان عرصه عمومی و اثر هنری از میان بر داشته شود. از دل همین امر، امکان ظهور ساحتی نو در عرصه هنر و زیبایی فراهم می گردد. زیرا امر هنری به امور ممکن و حادث می پردازد و پیوسته در حال صیوروت و خلق افق های نو می باشد. در فراز هایی از تاریخ هنر ما شاهد همین پیوند عمیق و درون ماندگار میان هنر آوانگارد با رادیکالیسم

سیاسی و وضعیت های رهایی بخش در قالب رخدادهای هنری بوده ایم. سوگواری بر این فقدان خود می تواند الهام بخش فرم ها و خطوط جدید کنش های هنری باشد. هنر و زیبایی امروز ناگزیر از انتقادی بودن است و به مثابه ی یک امر منفی در دل وضعیت جلوه گر می شود. اما این تخصص را تنها بواسطه فرم و بیان فرمال که واجد نوعی منطق درونی است میسر می گرداند. که متکی بر قواعد برخاسته از خود مدیوم اثر هنری است. هنر همواره با نفی خویش و به تبع آن نفی ساختار و وضعیت موجود قادر است شرایط امکان وفاداری به خویشتن را محقق سازد.